

متن پرسش

خدایا با من کمی حرف می زنی؟ من با تو حال خوش می شود وگرنه که خیلی ها هستند برای حرف زدن؛ من ولی دلم می خواهد حرفهایم را فقط تو بشنوی و در عوضش تو هم با من حرف بزنی... خدایا دلت برای من هم تنگ می شود؟ حالا چطور؛ دلت برای من تنگ نشده؟ یا از سر کرمت پس نمی زنی ام؟ خدایا تو را به خدا قسم تو من را دوست داری؟ خیلی برایم این مسئله مهم است، خیلی خیلی مهم است، خدایا هرچه هست راستش را بگو طوری نیست..... خدایا اگر دوستم نداشته باشی وجداناً به تو حق می دهم ولی اگر دوستم داری حالا من به تو می گویم پس چطور دلت می آید که اینقدر من در تعفن گناه، آلوده بمانم؟ خدایا تو که سنگدل نبودی هیچوقت؛ پس چطور دلت می آید من اینقدر سرگردان خودم، بی خبری هایم، ابدیتم، تو، تعالی، دیدن، شنیدن، و کجا رفتن باشم و تو هیچ به من حرفی نزنی!..... نه؛ از تو این کار هرگز ممکن نیست؛ پس یا من نمی شنوم یا خدایا می شود حساب و کتابم را همینجا بررسی؛ خیلی خواسته ی سخت و دردناک و بلکه وحشتناکی است ولی راستش من می خواهم این بدنم که مُرد دیگر فقط پیش تو بمانم و هیچ جا نروم، فقط در آسمان بالای سر تو پرواز کنم، خدایا کنار تو که جای عذاب نمی تواند باشد؛ پس یا باید همین دنیا حسابم را بررسی و تمامش کنی و تمامم کنی و پاکم کنی و یکسره خاکم کنی یا که آرزویم را با خودم به گور نفسم ببرم تا همیشه!.... خدایا من دلم تو را دوست دارد و دلم می خواهد داد بزمن و این حرف را همه جا بگویم؛ تو اگر دوستم نداری که هیچ؛ اگر اما دوستم داری فریاد زنن؛ لاقل در گوشم یواشکی بگو، بگو تا دلم ولم کند؛ خدایا اگر دوستم نداری خب یکسره رهایم کن؛ اینطور لاقل اینقدر دلم کلافه ام نمی کند..... در ذهن خود کلاف سردرگمی دارم که آدمها را کلافه می کند، خدایا تو دلت می خواست من بهشت قشنگی باشم ولی خیلی وقتها جهنمی شدم که بنده ی خوب و بدت در آن سوخت! عجب نامردی شده ام من!.....»خدایا مرا در خدمت آن راهی که برایش خلقم کرده ای بگیر»، خدایا با من حرف بزنی، هر روز حرف بزنی، هر ساعت هر دقیقه هر لحظه؛ صدای تو که باشد من حیفم می آید گناه کنم و تو از پیشم بروی و من تو را نشنوم، خدایا، از پیش چشمانم مرو تا در تو شیدایی کنم..... خدایا دستم را بگیر؛ آنقدر محکم بگیر که خوب خوب همیشه حس ات کنم؛ تا که شرمم بیاید که در حضورت شرم نکنم، خدایا مثل یک نسیم در بدنم جاری شو و در زبانم خانه کن؛ خدایا زبانم را حرم امن خودت گردان، این حرفها همینقدر که ساده و تند تند و راحت می آیند همینقدر ساده و تند تند و راحت مرا بی تو کرده! خدایا خودت یکطوری درستش کن؛ به حرمت موسای خودت درستش کن، درستم کن، دارم راه دیگری غیر از تو می روم؛ دلم برایت تنگ می شود؛ برای موسی، برای محمدت، برای علی، برای

فاطمه ات، خدایا نگذار اینقدر بروم که تا بخوام بازگردم پیر شده باشم، پیش از اربعین عمرم اربعینی ام کن؛ وای بر آنکه در حرم حسین اهل نشود، و من تا خودِ خودِ سرچشمه هم رفتم و تشنه برگشتم؛ چقدر تاسف بار، خدایا انگار صدای تو را می شنوم که داری می گویی عملت چیست که فردوس برین می خواهی؛ اما، بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم.... راست می گویی خدایا، خودم هم که گفتم اما خدایا با این همه بدی ام هیچ وقت کارهایم را دوست نداشتم؛ پس هنوز هم آیا نظر به من نمی کنی، نگاهم نمی کنی؟ خدایا راست می گویی ولی من بی تو خب چه کنم؟ «من آن عبد پیشیمان تو هستم ، همان که بارها پیمان شکستم ، خدایا با تو دارم گفت و گویی، به پیشت آمده بی آبرویی...» خدایا تو حق داری ولی من نیازمند تو هستم بگو بی تو چه کنم؟ اگر راهی می شناسی که بی تو بشود بود بگو تا زحمتم را کم کنم و آسوده ات کنم؛ ولی اما جز تو مگر راهی هست؟..... خدایا با من حرف بزن، خدایا تا دیرم نشده برم گردان..... خدایا با من حرف بزن من خیلی بی تو تنها هستم؛ من هیچکسی را جز خودت نمی خواهم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: سخنان جنابعالی مرا به یاد آن داستانی انداخت که جناب مولوی در مثنوی به میان آورده‌اند که می‌فرماید:

آن یکی الله می‌گفتی شبی
تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی
گفت شیطان آخر ای بسیارگو
این همه الله را لبیک کو
می‌نیاید یک جواب از پیش تخت
چند الله می‌زنی با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر
دید در خواب او خُصْر را در خُصْر
گفت هین از ذکر چون وا مانده‌ای
چون پیشیمانی از آن کش خوانده‌ای
گفت لبیکم نمی‌آید جواب
زان همی‌ترسم که باشم رد باب
گفت آن الله تو لبیک ماست
وآن نیاز و درد و سوزت پیک ماست
حیله‌ها و چاره‌جوییهای تو
جذب ما بود و گشاد این پای تو

ترس و عشق تو کمند لطف ماست
زیر هر یا رب تو لبیک هاست
جان جاهل زین دعا جز دور نیست
زانک یا رب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قفلست و بند
تا ننالد با خدا وقت گزند
موفق باشید